BUT
SHIXIONG
Doesn't Want To Be A Villain!
TL&Edit : Ah Xia
MyAnimes.ir

# فصل سی و ششم:

## وو جونگ

مترجم: بچه ها من چک کردم فایل مشکلی نداشت اما زیپ شدش مشکل داشت که عذر میخوام :(

طول بدن غول حداقل ده فوت بود. در پس زمینه انبوه نور سبز وهم انگیز، صورتش به سیاهی زغال سنگ بود، بالاتنه تا گردنش برهنه و پوشیده از خالکوبی های وحشتناک بود. در دست چپش با کمان بزرگی مسلح بود و کیسه ای از تیر و یک قلاب به کمرش آویزان بود.

بای فنلو که تقریباً اندازه اسلحه حریفش را اندازه گرفت، زمانی که غول کمان خود را کشید و یک تیر به سمت او پرتاب کرد، افکارش را ثابت کرد.

بای فنلو هنوز فکر می کرد که تیر پرتاب شده ممکن است یک توهم باشد، اما وقتی با شمشیرش آن را متوقف کرد، صدای واضح و شفافی از برخورد فلزها پاسخی به تردیدهایش داد.

او هنوز حمله را برنگردانده بود، اما یک تیر دیگر پیوسته از دور به سمتش می‌رفت. غول به طرز مسخره ای بزرگ به نظر می رسید، اما حرکاتش بسیار سریع بود. کیسه پر از تیرها به سرعت کم شد و بدون استراحت به سمت بای فنلو پرتاب

شدند. هر تیر مانند یک شهاب سنگ به سمت بالا فرستاده می شد و حرکات دست حریف آنقدر سریع بود که مانند یک تاری به نظر می رسید.

تیرهای از دست رفته روی زمین افتاد و بلافاصله تبدیل به دود سفید شد. به زودی، یک آلودگی مریض کننده همه جا را پر کرد، و بای فنلو مجبور شد در یک طرف پنهان شود و فرصتی برای نزدیکتر شدن پیدا کند.

موجودات شبح مانند غیر معمول بودند و لزوماً تحت تأثیر طلسم ها و تکنیک های رایج قرار نمی گرفتند. مطمئناً، وقتی بای فنلو طلسم رعد و برق را ایجاد کرد، متوجه شد که غول حتی به خود زحمت حرکت نداد. بدیهی است که از طلسم نمی ترسید. باید روش های دیگری وجود داشته باید که در برابر آن مؤثر است.

این دوئل برای به دست آوردن اولین شعله روح شبح بود، و چه کسی می دانست چه چیزی در کمین است. بنابراین، بای فنلو جرأت نداشت این وضعیت را ساده نگیرد و تصمیم گرفت قدرتش را حفظ کند و یک لحظه مناسب برای واژگونی جدول پیدا کند.

پس از راه اندازی تهاجمی حملات، کیسه تیرهایی که به کمر غول آویزان بود، سرانجام خالی شد. و از آنجایی که غول نتوانست ضربه ای به بای فنلو بزند، مضطرب ظاهر شد و از حملات طولانی مدت خود دست کشید. او شمشیرش را بیرون کشید و مانند گردباد به سمت بای فنلو چرخید تا درگیر نبرد نزدیک شود.

بای فنلو به سرعت از آن اجتناب کرد و شمشیر شبح مانندش را از دست داد اما با یک ضربه به زمین کوبید. غول اکنون بیشتر اذیت شده بود زیرا حتی پس از چند ضربه زدن، فقط توانست آستین ها و موهای بای فنلو را در هوا تکان دهد، او نمی‌توانست به او آسیب برساند.

بای فنلو پس از رفت و برگشت، اکنون مخفیانه ده ها طلسم طراحی کرده بود و از آنها برای آزمایش هر جنبه ای از غول برای یافتن نقاط ضعف آن استفاده می کرد.

بالاخره یک طلسم درخشید!

بای فنلو نمی‌دانست که غول هرگز خسته می‌شود، اما علیرغم اینکه مکرراً نتوانست به او ضربه بزند، به نظر نمی‌رسید که از قدرتش کاسته شده باشد. با این حال، تحریک پذیری آن باعث شد که تکنیک شمشیر به طور فزاینده ای آشفته شود. بای فنلو بالاخره فرصتی را که دنبالش بود پیدا کرد. همان لحظه غول با تمام قدرت به جلو رفت و بای فنلو زیر حرکت شمشیرش لغزید و طلسم درخشان را بر سینه غول کوبید.

غول زمزمه کرد و بدن عظیمش با یک صدای بلند به زمین افتاد و به دودی سفید تبدیل شد و به آرامی از بین رفت. وقتی این اتفاق افتاد، همان شعله شبح جلوی بای فنلو ظاهر شد. این بار وقتی دستش را به سمت آن برد تا در کیفش بگذارد، می توانست این کار را انجام دهد.

به نظر می رسید این رویکرد راهگشا باشد. پشت هر شعله روح یک حریف قوی وجود داشت. بای فنلو نفس راحتی کشید و پس از تنظیم سریع گردش خونش به سمت دومین شعله روح حرکت کرد...

این بار رمان صادقانه قصد فریب او را نداشت. در واقع، صرف نظر از فانی، فناناپذیر یا شیاطین، همه در نهایت به قلمرو ارواح باز خواهند گشت. در هر یک از دوئل ها برای به دست آوردن پنج شعله روح بود، علاوه بر رویارویی با حریفان دشوار در میان غول هایی که قبلاً فانی بودند، بای فنلو به طور غیرمنتظره ای با روباه نه دم هم روبرو شد.

این روباه برخلاف دیگر غول ها که به محض ظاهر شدن شروع به مبارزه کردند، پیشقدم شد تا پیشینه خود را اعلام کند. او اشاره کرد که سال ها پیش به جاودانگی عروج کرده است، اما احساس می کند که جاودانگی بودن بی معنی است. شاید بهتر بود که به عنوان یک انسان تناسخ پیدا کند تا از هفت احساس و شش آرزو لذت ببرد. به همین دلیل، او به قلمرو ارواح آمد تا به عنوان یک شیطان تناسخ پیدا کند تا سهمش را از سرگرمی در جهان داشته باشد.

هنگامی که او به منگ پو رسید، از اینکه باید به تنهایی و بدون یک همراه وارد تناسخ شود، ابراز تاسف کرد. به این ترتیب، او تصمیم گرفت اینجا منتظر بماند تا با

یک معشوقه مرد یا شاید یک خواهر قسم خورده ملاقات کند و بقیه عمر خود را بدون محدودیت سپری کند و از آن لذت ببرد.

بای فنلو در حالی که نفسش را تنظیم می کرد صبورانه به او گوش می داد و روباه از او پرسید که آیا می خواهد با او تناسخ پیدا کند یا نه.

بای فنلو فکر می کرد که این سوال یک تله است. ابراز تمایل یا عدم تمایل به احتمال زیاد دو نتیجه متفاوت به همراه داشت. بنابراین او پاسخ داد: بله!» روباه با صداقت زیاد، اما به طور غیرمنتظره‌ای، کمی ناراضی شد و ناگهان نیش‌هایش را به او نشان داد: «اره جون خودت، مردا همه‌اشون دروغگوان. تو لیاقت من و نداری!»

«...»

بای فنلو از شنیدن این حرف ناراحت شد، اما تا حدی باورش داشت. پس از مقابله با یک رهبر راهزن کوهستانی، یک ژنرال بی سر، یک راهب شرور، و حتی یک ماندریل ، او به اندازه کافی کشیده بود.

بان فنلو با تمام سلاح هایی که بر روی خود داشت، همه جادوها و تکنیک هایی که می دانست، با وجود اینکه آسیب زیادی ندیده بود، مانند زمانی که برای اولین بار وارد این دنیا شد، دست نخورده نبود. او همچنان امیدوار بود که بتواند این مرحله را به راحتی پشت سر بگذارد، اما در اشتباه بود.

سطح کشت این روباه بالاتر از حد متوسط بود. او از سلاح استفاده نمی کرد و صرفاً به طلسمات تکیه می کرد. او همچنین می‌توانست شکل خود را تغییر دهد و به چهره‌های سایه‌مانند بی‌شماری در اطراف بای فنلو تقسیم شده بود، به طوری که تشخیص بین توهمات و شکل واقعی‌اش برای او آسان نبود. آن توهمات نیز در گوش او زمزمه می‌کردند و قصد داشتند قلب و ذهنش را آشفته کنند.

بای فنلو در مرکز روی زمین نشست و یک حصار محافظ دور بدنش ساخت و در سکوت سوترا خواند تا ذهنش را از حقه های پری روباه آرام کند.

با این حال، به نظر می‌رسید که روباه از نیت بای فانلو آگاه بود و جیغی کشید. بعد، روباه وحشی به سمت سینه بای فنلو هجوم آورد. آن بدن با آن چهره های سایه‌ای فرق داشت و شکل فیزیکی داشت.

روباه وحشی با چنان سرعتی حرکت می‌کرد که بای فنلو این بار نتوانست از آن اجتناب کند. دو دندان نیش جلوی لباسش را سوراخ کرد و به محض تماس با پوستش، نور سبز خیره کننده ای از سینه اش بیرون زد. روباه وحشی بلافاصله مورد اصابت گلوله قرار گرفت، روی زمین غلتید و دو بار منقبض شد و سپس به دود سفید تبدیل شد.

بای فنلو با دیدن این صحنه منزجر شد و روباه را با حالتی عجیب گرفتار کرد. سپس، او به سرعت شمشیرش را به حرکت درآورد و در حالی که همزمان طلسم می‌ساخت، به او ضربه زد.

روباه مجبور شد شکل واقعی خود را آشکار کند. هر دو دستش را دراز کرد تا با تمام قدرت در برابر ضربه بای فنلو مقاومت کند. بای فنلو نیز پرواز کرد و از فرصت استفاده کرد و طلسم رعد و برق و آتش انداخت. از آنجایی که روباه از رعد و برق می ترسید، در برابر مقاومت ناتوان بود و به روباه تبدیل شد و به صورت توپ خز در آمد و التماس رحم کرد.

«لطفا رحم کن، سرورم. این روباه کوچولو وسواس داره، اما از صمیم قلب آرزوی تناسخ و تبدیل شدن به یه انسان و داره. اگه ارباب من یه ضربه دیگه بزنه، این روباه کوچولو دیگه فرصتی برای تناسخ پیدا نمیکنه. امیدوارم اربابم رحم کنه و من و از بین نبره.»

گوی جادویی که بای فنلو در دستش متراکم کرده بود، دیگر نمی توانست با این کلمات ضربه بزند.

دلیلش این نبود که دلش نرم شده باشد، اما سخنان او که میگفت "هیچ شانسی برای تناسخ ندارد" باعث شد به شخص دیگری فکر کند.

ناگهان یک توپ رعد و برق بنفش به صورت مایل به داخل پرواز کرد. پری روباه داشت به بای فنلو نگاه می کرد، اما در لحظه بعدی مورد اصابت قرار گرفت و با ناله، روی زمین منقبض شد و تبدیل به توده ای از شعله های روح شد.

«مهربانی بیش از حد قابل قبول نیست.»

بای فنلو جهت صدا را دنبال کرد و چهره یک غریبه ظاهر شد. با این حال، آن چهره با موهای بلند و مشکی هویتش را فاش کرد. معلوم شد او روح کنار پل بود!

مگر در کتاب نگفته بود که او هرگز پل را ترک نکرده است؟ چطور او اینجاست؟ و حتی به حریف بخاطر او ضربه زد؟

«این روباه به سطح تذهیب فناناپذیرش تکیه کرد و بی پروا دردسرهایی رو روی زمین ایجاد کرد. برای همین نتونست وارد چرخه تناسخ شه. ارواحی که از پل انفرادی عبور می کنن اکثراً گناهکار هستن و در نهایت به شعله های روح تبدیل میشن. اونا فقط میتونن بعد از یه قرن وارد چشمه زرد شن اما من اونا رو صبد می‌کنم و برای تفریح اینجا زندونی میکنم.»

پس اینطور بود....

«انجام کارهای خوب اشتباه نیست، اما بی توجهی به درست یا نادرست بودنشون موقع انجامشون بهت آسیب می رسونه. اگه دوباره با این چیزا روبرو شی، ممکنه کسی اطرافت نباشه تا بهت کمک کنه، اون موقع چکار می‌کنی؟»

«...آموزه های ارشد کاملا عاقلانه‌ست.»

او سوء تفاهم کرده بود. بای فنلو قصد نداشت هیچ رحمی نشان دهد، اما با فروتنی آموزش روح تنها را پذیرفت. کلاهش مدتها بود که در طول جنگ گم شده بود و چهره اش را به طور کامل نشان می داد. این روح تنها او را می‌دید و می‌دانست که او یک روح همکار نیست.

برای هر فرد زنده ای که قرار نبود بمیرد، غیرقابل قبول بود که به قلمرو ارواح راه یابد. اما سخنان این روح به نظر می رسید که او قصد نداشت کار را برای بای فنلو سخت کند. برعکس، نشانه ای از نگرانی یک ارشد در انتقال خرد به او وجود داشت.

همانطور که بای فنلو مردد بود، روح تنها دستش را بلند کرد و دقیقاً همان کلاه را به بای فنلو داد و گفت: «من این و به صاحب اصلیش پس میدم.»

بای فنلو غافلگیر شد. معنیش واضح بود. روح هویتش را می دانست، اما قصد داشت به او کمک کند تا آن را پنهان کند؟

«... ممنون ارشد.»

بای فنلو کلاه را دریافت کرد و در حین سر گذاشتن آن به طور مخفیانه نگاهی به آن شخص انداخت. رمان او را کاملاً اسرارآمیز توصیف کرده بود، و صاحب اصلی نیز

هنگام ملاقات با او با احترام او را ارشد خطاب می کرد. بای فنلو فکر می کرد حداقل یک فرد میانسال است.

اما در کمال تعجب، این روح بسیار جوان به نظر می رسید، انگار فقط بیست و پنج یا شش سال داشت. موهای بلند و پرپشتش باعث شده بود کمی بی بند و بار به نظر برسد. او ظاهر چندان زیبایی نداشت اما مهربان به نظر می رسید.

«اگه شعله‌های روح نهفته رو می‌خوای، راه‌هایی برای به دست آوردنشون تو قلمرو فانی وجود داره. حتی ممکنه بهتر از الان باشه.»

بای فنلو برای لحظه ای مات و مبهوت ماند. 'منظورش چیه؟ مگه شعله ارواح تو قلمرو فانی وجود دارد؟'

بای فنلو بلافاصله رمان را به یاد آورد.

شون هوانگ از صاحب اصلی نخواست که به او کمک کند تا شعله های روح را جمع کند، اما بلافاصله به محض اینکه زمانش رسید، بیدار شد. آیا این بدان معنی بود که شون هوانگ قبلاً آنها را از دنیای فانی به دست آورده بود؟

«میتونم از ارشد بپرسم که چطور میتونم شعله ارواح رو توی دنیای فانی به دست بیارم؟»

«یه نوع علف با ریشه های قرمز تو دنیای فانی هست. ازشون خبر داری؟»

بای فنلو سرش را تکان داد و روح اضافه کرد: «علف هایی با ریشه قرمز تو مزارع برفی رشد می کنند. یه گیاه پونصد سال طول می کشه تا به طور کامل رشد کنه. ساقه های قرمز و برگ های سبزی داره و به طور نامحدود رشد می کنه، اما فقط میتونه برای مدت کوتاهی زنده بمونه. یه ماه بعد، 500 سال دیگه طول میکشه تا کسی دوباره اونا رو ببینه.»

بای فنلو در مورد آن فکر کرد و او واقعاً با آن گیاه روبرو شده بود!

«هرکسی که علف های ریشه قرمز رو مصرف کند یا دست بزنه، بعد از مرگ به شعله روح تبدیل میشه. و اینطوریه که که شعله ارواح زیرین توی دنیای فانی شکل می گیره.»

بای فنلو ناگهان متوجه شد که تصادفاً آن هفت نفر پیر و جوان این کار را کرده‌اند. اگر آنها نجات نمی یافتند، تبدیل به هفت شعله شبح زیرین می شدند!

در این لحظه بای فنلو ناگهان چیز دیگری را به یاد آورد. شیائو لیو نیز چمن های ریشه قرمز را لمس کرده بود.

او با عجله پرسید: «اگه یه انسان غیر فانی با علف تماس داشته باشه چی؟»

«نتیجه‌اش یکسانه. اما چه جاودانه باشه یا یه شیطان، هرچی قدرت معنوی قوی‌تری باشه، شعله روح زیرینش قوی‌تر میشه.»

«یعنی یه شعله‌ی روحی که از یه جاودانه نشات میگیره با قدرت هفت شعله‌ی روح که از هفت فانی نشات میگیره قابل مقایسه‌ست؟»

«میشه گفت... شاید حتی بیشتر.» روح تنها مکث کرد و پاسخ داد: «جذب شعله روح میتونه سطح تزکیه فرد رو تو مدت کوتاهی افزایش بده، اما این روش خیلی خطرناکه و بر خلاف قوانین آسمانیه... تو...»

روح سرش را تکان داد، اما بای فنلو اخم کرد و چیزی نگفت. این اظهار نظر ذهن او را درگیر کرد، و به نظر می‌رسید که او به این فکر می‌کرد که چرا شون هوانگ از او می‌خواست شیائو لیو را بکشد.

جای تعجب نیست که خدای اژدها قاطعانه اعلام کرد که هیچ کینه‌ای نسبت به شیائو لیو ندارد. او در واقع هاله علف ریشه قرمز را در او حس کرده بود و شعله شبحش را می خواست!

شون هوانگ هم می‌توانست صبر کند تا سم شیائو لیو پخش شود، اما شاید زمان این اجازه را به او نداد و او مجبور شد بای فنلو را مجبور کند و با او معامله کند تا به قلمرو ارواح سفر کند.

در این مرحله، بای فنلو سرانجام تمام مشکلات درون شهر لینگ را درک کرد.

در اصل، شکل واقعی اژدهای شون هوانگ در سکوی خدایان مهر و موم شده بود. شخصی که آن را مهر و موم کرد کاملاً آگاه بود. مرد که می دانست شون هوانگ

خیلی قوی است و تبدیل به موجودی دردسرساز می شود، عمدا حافظه شون هوانگ را پاک کرد و او را مجبور کرد که از سکو محافظت کند. سپس، مغز متفکر یک سد مسحور کننده در حاشیه ایجاد کرد. فراتر از این مانع همچنین جایی بود که شهر لینگ بر رویش بنا بود. بنابراین هیچ کس فکر نمی کرد که اژدهایی در زیر محوطه شهر مهر و موم شده باشد.

با این حال، ظهور شکاف چی شیطانی به نقطه عطفی تبدیل شد. در این رمان، یون ژان و مالک اصلی برای مهر و موم کردن شکاف وارد سکوی خدایان شدند و این به نوبه خود بر رگه های زمین تأثیر گذاشت. خدای اژدها در زیر زمین نشانه‌هایی از بهبودی را نشان داد و ممکن است حافظه‌اش نیز در همان زمان برگشته باشد. به این ترتیب، شون هوانگ تلاش کرد تا از جادوی حافظه رهایی یابد، لینگ را به زور واژگون کرد و سپس به آرامی از سد عبور کرد.

این توالی وقایعی بود که در ابتدا قرار بود اتفاق بیفتد. اما مشخص شد که چرا کل شهر لینگ غرق شد و به خاک سپرده شد و آن بازماندگانی که علف‌های ریشه‌دار قرمز را خوردند، چگونه تبدیل به شعله‌های ارواح نشدند و جذب شون هوانگ شدند.

اولین چیزی که در حال حاضر در طرح تغییر کرد، شکاف انرژی شیطانی بود که در یینگژو مهر و موم شد. این عمل منجر به تغییراتی در رگه های زمین شد، اما تأثیر

دقیق آن هنوز یک راز بود. با این حال، این حادثه مطمئناً باعث شد که شکل واقعی شون هوانگ به هم بریزد و باعث نابودی شهر لینگ شود.

هفت نفری که قرار بود در برف کشته شوند به طور اتفاقی نجات یافتند، بنابراین بیداری نهایی شون هوانگ اکنون فاقد شرایط لازم بود.

و آن مهری که شون هوانگ را زندانی کرد، همان اصولی را داشت که همه موانع دیگر. دوره هایی در زمان وجود دارد که ضعیف ترین می شود. شون هوانگ احتمالاً عجله داشت زیرا این دوره نزدیک بود و پنجره ای بود که یک بار در زندگیش باز میشد.

از این گذشته، شون هوانگ اکنون حافظه خود را بدست آورده بود. تنها هدفش فرار از مانع بود، اما نتوانست از طلسمی که او را به دام انداخته بود عبور کند و نتوانست به قلمرو ارواح سفر کند. بدین ترتیب او مجبور به همکاری با بای فنلو شد.

بای فانلو با فهمیدن این حقایق، همان احساساتی را تجربه می کرد که در یینگژو تجربه کرده بود. مغزش غرق در افکار بود.

شبح مدتی بود که بای فنلو را مشاهده می کرد. وقتی مرد در فکر فرو رفته بود صحبت نمی کرد و همچنین با شنیدن پاسخش به نظر می رسید خیالش راحت شده است. سپس، روح دوباره گفت: «اما، اگه می‌خوای شعله روح نهفته رو توی جهان

به دست بیاری، باید سرنوشتی داشته باشی که با یه شانس روبرو شده باشه. این گیاه از قلمرو شیطانی اومده. فقط افراد اون قلمرو می‌تونن بهش دونه های اون علف دست پیدا کنن.»

بای فنلو غافلگیر شد. آیا این می تواند اشاره ای باشد به اینکه چمن با ریشه قرمز عمداً در شهر لینگ کاشته شده است؟

اگر کسی آن را در شهر لینگ کاشته بود، انگیزه ای برای تحقق شرایط برای القای بیداری نهایی شون هوانگ بود ... قلمرو شیطانی ...

رئیس بزرگ، بای جونمینگ!

اگر کسی توانایی مکر برای انجام چنین کاری را داشت، بدون شک آن مرد بهترین مضنون بود.

«تو میخوای شعله روح کسی رو نجات بدی؟» روح تنها ناگهان پرسید.

بای فنلو افکارش را مهار کرد و با قاطعیت پاسخ داد: «درسته، برای نجات یه دوست خیلی مهم.»

«من میتونم بگم.» روح کمی سرش را تکان داد و دیگر نپرسید.

بای فنلو نگاهی به شعله‌های ارواحی که در جنگل می‌پریدند انداخت، به سمت روح تنها برگشت، مشتش را در هم گره کرد و گفت: «ارشد بزرگوار، اسم شما چیه؟»

«وو جونگ.»

بای فنلو بی صدا این نام را حفظ کرد، «ممنون ارشد وو. این جاودانه فقط به آخرین شعله روح نیاز داره. میشه بهم اجازه گرفتنش رو بدی ارشد؟»

وو جونگ دستش را به سمت او بلند کرد و به او اشاره کرد که ادامه دهد.

بای فنلو نفس عمیقی کشید و می خواست به سمت شعله روح دیگری برود. ناگهان شعله دیگری از کنارش بیرون آمد و در کف دستش متوقف شد.

«...» بای فانلو گیج شد. «ها....؟!»

«مقدر شده که مال تو باشه.» وو جونگ به او نزدیک شد و نگاهی به شعله انداخت.

«اگر مایله به تو کمک کنه، فقط ببرش. همچنین از طرف تو یه امتیاز محسوب می شه.»

بای فنلو در ابتدا برای مبارزه دیگری آماده شده بود. اما زمانی که او سعی کرد این روح را داخل کیفش بگذارد او اصلاً مقاومت نکرد.

اگر هر شعله روح نشان دهنده یک زندگی بود، پس این شعله متعلق به چه کسی بود؟

بان فنلو وقتی آن روح روی کف دستش می رقصید، احساس می کرد ملایم و سرزنده است. اما آیا زندگی با چنین ویژگی گرمی می تواند تبدیل به یک شعله روح شود؟

بای فنلو در حال حاضر هیچ سرنخی نداشت. وو جونگ گفت: «سریع برگرد، اینجا جایی نیست که برای مدت طولانی توش بمونی.»

بای فنلو سری تکان داد. شیائو لیو هنوز منتظرش بود، اما قبل از اینکه بتواند برود، موضوع مهم دیگری برای توضیح دادن داشت: «ارشد، این جاودانه یه سوال دیگه از شما داره.»

«لطفا صحبت کن.»

«اگه یه شیطان سایه بخواد دوباره وارد چرخه تناسخ شه، باید چکار کنه؟»

«این...» وو جونگ کمی اخم کرد. بای فنلو می‌دانست که این سوال آسانی نیست، اما سیستم به او اشاره کرده بود "بهار زرد، سوپ منگ پو". این بدان معناست که این چیزی است که فقط در قلمرو ارواح قابل حل است.

وو جونگ سرش را تکان داد، «تو باید از منگ پو در مورد مسائل مربوط به تناسخ بپرسی. من فقط مسئول شعله های روح این طرف پل تنهایی هستم، اون مسئول زندگی بعد از مرگه.»

«سپاسگزارم.»

«خب، ادامه بده.» وو جونگ کمی سرش را تکان داد و بای فنلو به سرعت حرکت کرد.

وو جونگ سرش را تکان داد و با جنگل انبوه روبرو شد که شعله های آتش مانند کرم شب تاب می درخشید. او لبخند بزرگی زد.

«پسرت بزرگ شده... اون واقعاً شباهت زیادی به تو داره.»

مترجم: نظر . انتقاد . پیشنهاد . اندکی عشق و یا اگه فایل مشکلی داشت ، همگی در تلگرام:

@ItsHuaXie

# مای انیمه

TL&Edit : AhXia
MyAnimes.ir